

نقش معرفت نفس، جهان‌شناسی و روش‌شناسی در تولید علوم انسانی اسلامی

یک نظریه پرداز علوم انسانی اسلامی گفت: تا وقتی منبع شناخت را منحصر در حس و عقل بدانیم خروجی علوم انسانی موجود است، اما مرکز تولید علوم انسانی اسلامی «قلب» مد نظر قرآن است.



یک نظریه پرداز علوم انسانی اسلامی گفت: تا وقتی منبع شناخت را منحصر در حس و عقل بدانیم خروجی علوم انسانی موجود است، اما مرکز تولید علوم انسانی اسلامی «قلب» مد نظر قرآن است.

به گزارش خبرنگار مهر، ضرورت توجه به جایگاه انسان (معرفت نفس)، فرآیندهای بالادست (جهان‌شناسی) و کل‌نگری (روش‌شناسی) در تأسیس علوم انسانی اسلامی تا چه حد هست؟ در گفتگو با سیدمحمد رضا تقوی استاد روانشناسی بالینی دانشگاه شیراز و نظریه پرداز علوم انسانی اسلامی، نویسنده کتاب «الگوی علوم انسانی اسلامی؛ چارچوب نظری و مدل عملیاتی» به بررسی این موضوع پرداختیم که در ادامه از نظر شما می‌گذرد:

*آقای دکتر! در علوم انسانی، همه مباحث و دیدگاه‌ها از نوع نگاه به انسان شروع می‌شود، یعنی پاسخ به انسان و چیستی و چگونگی انسان زیربنای مباحث دیگر علوم انسانی است. در ابتدا برای ورود به بحث علوم انسانی اسلامی، باید بدانیم اسلام چه تعریفی از انسان ارائه می‌دهد؟

قرن‌ها فلاسفه راجع به این موضوع بحث کرده‌اند و به تدریج این مباحث منقح و منقح‌تر شده است و امروزه توافق‌های نسبتاً منسجم و خوبی وجود دارد. تقریباً بیشتر فلاسفه معتقد هستند که انسان هم ابعاد نباتی دارد، هم ابعاد حیوانی دارد، مثلاً قوه هاضمه، دستگاه گوارش و ... و سایر قوا. لیکن تأکید ما الان روی جنبه‌های انسانی، و از این میان روی جنبه‌های به اصطلاح معرفتی است. از قوای شناختی به حواس ظاهری، که همان پنج حس باشد، اشاره شده است. به علاوه انسان دارای حواس باطنی است مثل قوه خیال، قوه حافظه، حس مشترک، قوه متوهمه و ... که تا این‌جا علی‌الظاهر با حیوان برابری می‌کند. سپس قوه عقل هست که انسان را از سایر موجودات مادون خودش متمایز می‌کند و البته خیلی‌ها فراتر از عقل را هم برای انسان تعریف و آن را قوای فوق‌طور عقلی گفتند مثل علامه شعرانی، علامه الهی و علامه طباطبائی. به نظر می‌رسد که مزیت نسبی علوم انسانی اسلامی همین بخش فوق‌طور عقلی هست که از آن به «قلب» هم یاد می‌شود.

قوه فوق‌طور عقلی همان ادراکات قلبی است. ایمان و گرایش‌های قلبی انسان از این جنس هستند. کار عقل ادراک است اما کار قلب فراتر از ادراکات صرفاً عقلی است. برای نمونه یک پزشک متخصص تمام مضرات الکل را می‌داند. این دانایی از طریق عقل حاصل می‌شود. اما ممکن است همین پزشک، الکل هم مصرف کند علیرغم این که مضرات آن را می‌داند. به عبارت دیگر، دانایی غیر از دارایی است. مصرف نکردن الکل با دانایی صرف حل نمی‌شود بلکه فرد باید باور داشته باشد. دانایی وقتی مؤثر است که در وجود انسان نهادینه شود و یا اصطلاحاً جزو دارایی‌های فرد قرار گیرد.

تا وقتی که منبع شناخت را منحصر در حس و عقل می‌دانیم و عالم را از این منظر می‌بینیم، خروجی چنین علمی، چیزی تقریباً مثل همین علوم انسانی رایج می‌شود، با چند حدیث و آیه در لابه‌لای بحث‌ها، که بهترین عنوان برای این کار همان اسلامی‌سازی است.

برخی ویژگی‌های اساسی علم در دیدگاه اثبات‌گرا، به عنوان یکی از رویکردهای تأثیرگذار، عبارتند از: انفکاک علم و متافیزیک، انفکاک نظریه و مشاهده (و تقدم مشاهده بر نظریه)، انفکاک امر واقع و ارزش و انفکاک حوزه‌های کشف و داوری در روش‌شناسی علم

*علوم مدرن از زمان ظهور چه تغییری در این بنیادها ایجاد کردند؟

مقایسه دانش رایج، با آن‌چه که قبل از رنسانس وجود داشت و آنچه که مدرنیته را بر سر زبان‌ها انداخت و رنسانس را ایجاد کرد، داده‌های فراوان عینی نسبت به پدیده‌های محیطی بود که ناشی از توجهی بود که به مشاهده نظام‌دار و تلاش‌های عقلانی برای تبیین پدیده‌ها می‌شد. دانش رایج عمدتاً بر تفکر دکارت و اهمیتی که او به اندیشیدن می‌داد، استوار بود. همچنین تفکر کانت که با نقد عقل محض مشخص کرد که اساساً عقل (خودبنیاد، محض) انسانی قادر به ادراک‌چه‌چیز هست و چه‌چیز نیست، بسیار مؤثر واقع شد. کانت به این نتیجه رسید که با عقل، نمی‌توان

مابعدالطبیعه را دریافت و لذا توصیه نمود که علم در این حیطه وارد نشود. دانش جدید، به نسبت آن چه که قبل از آن مطرح بود (حاکمیت خرافات و توهّمات، و البته برخی مباحث نظری اما کمتر ممحض به پشتوانه تجربی) دانش پیشرفته‌ای می‌نمود و لذا مورد استقبال قرار گرفت. به تدریج شیوه جدید علمی در سراسر جهان ژرم، هنجار، فراگیر و رایج شد. دانش بعد از رنسانس، به دلیل به خدمت گرفتن عقل، خیز بلندی برداشت و این قابل لمس هست.

*در دوران اثبات گرایی و پس‌اثبات گرایی چه اتفاقاتی روی داد؟ اصولاً چه چیزهایی باعث رواج پس‌اثبات گرایی شد؟

به تدریج تفکر پوزیتیویستی (اثبات گرایی) قوت گرفت. برخی ویژگی‌های اساسی علم در دیدگاه اثبات گرا، به عنوان یکی از رویکردهای تأثیرگذار، عبارتند از: انفکاک علم و متافیزیک، انفکاک نظریه و مشاهده (و تقدم مشاهده بر نظریه)، انفکاک امر واقع و ارزش و انفکاک حوزه‌های کشف و داوری در روش شناسی علم.

به تدریج رویکرد اثبات گرایی، مورد نقد جدی اندیشمندان قرار گرفت. با طرح رویکرد ابطال گرایی به جای اثبات گرایی، تا حدی از میزان انتقادات کاسته شد اما رویکردهای موازی دیگری در علم چون هرمنوتیک، رویکرد انتقادی، رویکرد رئالیسم انتقادی، و ... با پیش فرض‌های فلسفی متفاوتی، اما همه در فضای توجه به واقعیات مشهود مطرح شدند که هر یک از منطری به تبیین پدیده‌ها می‌پرداختند. چالش‌های متعدد و متنوع رویکردهای مطرح در علم در نقد یکدیگر، کار را به جایی رساند که فایربرد رویکرد «بر ضد روش» را نوشت. از جمله او معتقد گشت که: در معرفت شناسی هیچ قاعده واحدی، که هرگز نقض پذیر نباشد، وجود ندارد، تصور این که می‌توان علم را مطابق قواعد ثابت و جهان شمول، حیات و استمرار بخشید، غیر واقع بینانه است، نه تنها در مقام گردآوری، حتی در مقام داوری نیز از هیچ روشی نمی‌توان تبعیت کرد، در پژوهش، هیچ عاملی نباید آزادی فردی محقق را محدود نماید. بدین سان، زمینه ایجاد رویکردهای مابعد اثبات گرا، تقریباً با پیش فرض‌های متضاد با رویکردهای اثبات گرا، مطرح شد.

برخی از ویژگی‌های اساسی علم در دیدگاه مابعد اثبات گرا عبارتند از: درهم تنیدگی علم و متافیزیک، تأثیرآفرینی متافیزیک بر علم، درهم تنیدگی مشاهده و نظریه، عدم تعین نظریه توسط مشاهده و آزمون، درهم تنیدگی علم و ارزش، پیشرفت علم از طریق رقابت نظریه‌ها و الگوهای علمی و تأثیر علم بر متافیزیک.

*در جایی به فرایندهای بالادست (فرازین) اشاره کرده اید ممکن است منظورتان از فرایندهای بالادست را بیان کنید؟

فرایندهای بالادست، فرایندهایی هستند که در یک منظومه فکری، بیشترین تأثیر را در پیشبرد آن منظومه به سمت هدف‌ها و غایات آن منظومه دارند، البته نباید دوگانه بالا دست و پایین دست را دو مؤلفه جدا از هم دید، زیرا وقتی در فضای کل نگرانه، موضوع یا پدیده‌ای تحلیل و تبیین می‌شود بر آن پیش فرض‌هایی بار می‌شود از جمله: هر سامانه (یا خرده سامانه) از مؤلفه‌هایی تشکیل شده‌اند. این مؤلفه‌ها باید در راستای هدف و جهت سامانه عمل نمایند. هر مؤلفه اضافی که تأثیری در پیشبرد این سامانه نداشته باشد لاجرم حذف می‌شود. هر مؤلفه باید هم به پیشبرد هدف سامانه کمک نماید و هم مقوم عملکرد سایر مؤلفه‌ها باشد. مؤلفه‌ها به نحوی کنار هم چیده شده‌اند که مجموعاً یک هدف واحد را تکمیل و دنبال می‌کنند. هیچ مؤلفه اضافی، که بتوان آن را حذف کرد به نحوی که لطمه به عملکرد کل سامانه نخورد، وجود ندارد.

از نظر بنده حداقل ۳ گونه فرآیند بالادست در تولید علم، قابل شناسایی است:

(الف) از منظر هستی‌شناختی: منظر هستی‌شناختی شناختی اندیشمندان و کسانی که نقاط عطف تاریخ را رقم زده‌اند، به نسبت کسانی که این تأثیرات را نداشته‌اند، با اهمیت‌تر تلقی می‌شود. از منظر ادیان عالم منحصر به نشئه‌ی مادی حیات نیست بلکه عوالم وجودی متعدد وجود دارد. شناسایی آنچه در نشئه‌ی مادی حیات اتفاق می‌افتد نیازمند آگاهی از برخی واقعیات عالم غیب (فرایندهای بالادست) می‌باشد.

(ب) از منظر معرفت‌شناختی: قوای ادراکی انسان محدود به قوای حسی-عقلی نیست. بلکه انسان دارای ادراکات قلبی است. ادراکات انسان بدون فعال نمودن کانال ادراک قلبی (فرایندهای بالادست) کامل نیست.

(ج) از منظر روش‌شناختی: تبیین پدیده‌ها با استفاده از روش استقرائی و مطالعه جزئی نگرانه و جمع‌ترکیبی یافته‌های به دست آمده، لزوماً انسان را به تبیین واقعی پدیده‌ها نمی‌رساند. بدون مطالعه‌ی کل‌گرایانه پدیده‌ها (فرایندهای بالادست) تبیین آنها ناقص خواهد بود.

* رویکردهای کل گرا به علم چه ویژگی هایی دارند؟

بررسی همه جانبه واقعیات، جامع نگری و کل نگری از لوازم موفقیت در فهم دنیای پیرامون ماست. پس از بروز و ظهور نظریه زیست شناختی کل گرایی، مفاهیم «کل» و «کلیت» از انزوا خارج و به تدریج جزو اندیشه های نظری مطرح و در تحقیقات عملی هم حضور یافت. مبنای نظری این رویکرد بر این اصل استوار است که برای سعادت و سلامت انسان، نمی توان فرد را جدای از جهان در نظر گرفت، چون عالم هستی یک کلیت است. به لحاظ پیشینه، در تجربه گرایی فرانسیس بیکن، دیدگاه فلسفی هگل و آرای هانری برگسون، گرایش به تشکیل یک فهم کلی (یعنی انسجام اجزای فکر در چارچوب واحد) قابل مشاهده است.

بنابراین، از یک منظر می توان دو رویکرد برای ورود به علم را ملاحظه نمود. رویکرد تراکمی / انباشتی و گزاره ای هم گفته شده است) و رویکرد کل گرا به علم. در رویکرد تراکمی، تحلیل و تبیین گزاره مدّ نظر است در حالی که در رویکردهای کل نگر، شناسایی و ارتباط بین مؤلفه های مؤثر در یک پدیده، برای تبیین آن مهم تر تلقی می شود. به نظر می رسد حداقل در قرن اخیر، بیشتر شاهد رشد رویکردهای انباشتی به علم بوده ایم، لیکن اخیراً این رویکردها مورد انتقاد قرار گرفته اند از آن رو که جزئی نگردن و تبیین پدیده ها به شکل تک عاملی و یا حتی چند عاملی مشکلات بسیاری داشته است. احتمالاً رفتن به سمت روش های ترکیبی در روش تحقیق و یا ایجاد رشته های بین رشته ای برای تخفیف و حلّ همین ایرادات بوده است.

یک نمونه از این دیدگاه، طب کل نگر در حرفه پزشکی است که در آن تمام جنبه های نیازهای مردم از جمله نیازهای روانی، جسمی و اجتماعی باید در نظر گرفته شود و به عنوان یک کل دیده شود. همان طور که در بالا تعریف شده، این نگاه جامع در علم پزشکی به طور گسترده ای پذیرفته شده است. رویکردهای مختلف طب کل نگر، ادعا می کنند که بیماری، در نتیجه عدم تعادل فیزیکی، احساسی، معنوی، اجتماعی و زیست محیطی در بدن ایجاد می شود.

برخی از ویژگی های اساسی علم در دیدگاه مابعد اثبات گرا عبارتند از: درهم تنیدگی علم و متافیزیک، تأثیرآفرینی متافیزیک بر علم، درهم تنیدگی مشاهده و نظریه، عدم تعین نظریه توسط مشاهده و آزمون، درهم تنیدگی علم و ارزش، پیشرفت علم از طریق رقابت نظریه ها و الگوهای علمی و تأثیر علم بر متافیزیک

* می توانید مثالی از رویکرد کل گرا به علم در غرب بزنید؟

یک نمونه از رویکردهای کل گرا، رویکرد گشتالت در روانشناسی است. تصور کلی سازمان یافته و شناخته شده را نیز گشتالت می نامند. این نظر که هر شیئی یا وضعی را نمی توان به وسیله اجزا آن به خوبی ادراک کرد، فکر تازه ای نیست. در یونان باستان حتی پیش از سقراط، بسیاری از فیلسوفان و اندیشه وران، بهترین راه برای مطالعه و ادراک عالم را در این دانسته اند که به قانون ها و نظام های کلی خلقت نظر داشته باشند، نه به اجزا و عناصر سازنده آن. در مقابل، محققینی بوده اند که ادراک عالم را تنها از طریق بررسی اجزا و عناصر تشکیل دهنده آن میسر می دانسته اند. روان شناسان گشتالت، با معرفی قوانینی، تلاش دارند مؤلفه های درگیر و ارتباط بین آنها را در یک موقعیت یا ارگانیسم شناسایی و تبیین نمایند.

واقعیت این است که هیچ پدیده ای به صورت تفریدی و تجریدی، بدون در نظر گرفتن سیستمی که آن را احاطه کرده باشد قابل تفسیر و معنایابی نیست. همه امور در ربط معنی می دهند و تعین می یابند. یعنی در یک ارتباط ویژه ای است که محقق آنها را کشف می کند و فقط در همان دستگاه (سیستم) هم باید آنها را معنی دار تلقی نمود، لذا پدیده ها وقتی در تعین های مختلف قرار گیرند احکام متفاوتی بر آنها مترتب می گردد.

* رویکردهای مختلف چگونه واقعیت را تبیین می کنند؟

رویکردهای مختلف هر یک از دیدگاه خود به واقعیت می نگرند. برای مثال در دستگاه هندسه اقلیدسی می گوئیم از یک نقطه خارج از یک خط، تنها یک خط می توان به موازات خط فرضی رسم کرد. اما وقتی دستگاه عوض می شود در دستگاه هندسه غیر اقلیدسی می بینیم که می توان از یک نقطه خارج از یک خط فرضی دو خط موازی (در هندسه هذلولی) و یا هیچ خط موازی (در هندسه بیضوی) به موازات آن ترسیم نمود.

پس واقعیت در دستگاه های مختلف متفاوت است. ما با واقعیت های (بالقوه) متکثر روبرو هستیم. برای مثال وقتی خانواده بر محور دین استوار می گردد، روابط بین افراد خانواده به نحوی ویژه تعریف می گردد. وقتی دستگاه عوض می

شود و روابط بین خانواده بر محور قدرت و یا ثروت تعریف می شود روابط به نحوی دیگر تعریف می شوند. این تفاوت در دستگاه های مختلف در جامعه نیز وجود دارد. وقتی جامعه بر مبنای نظام سوسیالیستی است نسبت به وقتی که جامعه بر مبنای سرمایه داری است روابط به صورت متفاوتی تعریف می شوند.

*تا چه اندازه رویکردهای مختلف به علم تحت تأثیر جهان بینی افراد هستند؟

فلاسفه علم بر این اعتقادند که نگاه محقق به پدیده ها، کاملاً تحت تأثیر جهان بینی وی است و این که فرد غایت و جهت جهان را چگونه می بیند. فاعل شناسا در نگاه به پدیده ها، چه بخواهد یا نخواهد آن چیزی را دنبال می نماید که خواست اوست. نوع سؤالاتی که برای هر محقق مطرح می گردد، روش شناسی مورد استفاده و پاسخی که به یک سوال می دهد همه باید در یک راستا و هماهنگ با نظام واره فکری فرد باشد. هر محققى به دنبال یافتن شواهدی است که فرضیه او را تأیید یا تکذیب نماید (هر دو وجه قضیه برای محقق سودمند است چون به عناصر تأثیر گذار برای رسیدن به غایت نزدیک می شود). در این تلاش هم محقق دینی و هم محقق غیر دینی شواهدی را به نفع دیدگاه خود می یابند چون پدیده ها دارای وجوه مختلف هستند. با یافتن شواهد هم دیدگاه محقق دینی و هم محقق غیر دینی تأیید می شود. پس دو نوع علم تولید می شود (غیردینی و دینی).

پس از دریافت دو نوع واقعیت، هر محقق تلاش می نمایند تا برای رسیدن به اهداف خود، از طریق شناسایی و افزایش ظرفیت پدیده ها، نقطه مطلوب خود را دنبال نمایند (و علی الظاهر موفق هم می شوند). پس این چنین نیست که یک محقق، شواهدی را به نفع خود پیدا می کند و دیگری نه. شاید این طور هم نباشد که یکی واقعیت را تحریف می کند و دیگری نه و خداوند هم هر دو را امداد می نماید (گرچه ما فلسفه تاریخ شیعی را به سمت توحید ترسیم می کنیم). به عبارت دیگر هر کس هرچه از دنیا بخواهد به دست می آورد، یعنی در واقعیت هم ظرفیت این وجود دارد که در آن شرایطی را بیابی که از آن بتوانی به نفع جریان دین برداشت کنی و هم ظرفیت استفاده از آن به نفع جریان غیردینی.

*موضع روش (شناسی) علوم انسانی اسلامی کدام است؟ (موضعی فلسفی، کلامی، تجربی، تاریخی، عرفانی و یا …). اگر به تکرر روشی قائلیم با چه ترکیبی، چگونه و با چه نسبتی از هر روش؟ و چگونه؟

علوم انسانی رایج، پس از دسته بندی مسائل، با استفاده از گزاره روش تابعی از نوع سوال است تلاش برای حل مسأله دارد. برای مثال وقتی با یک سوال حسّی / تجربی / عینی سرو کار دارد روش مطالعه، روش تجربی است. گویی دیدگاه های علم دینی هم، بر همین مدار در حرکتند و به بسط همین مسیر در ابعاد عقلی و قلبی پرداخته اند. یعنی، زمانی که یک سوال فلسفی مطرح است، روش، روش فلسفی و اگر سوال در خصوص مسائل کلامی یا فقهی باشد، آنگاه روش، روش فقهی، اصولی یا کلامی خواهد بود.

اما اگر سوال در خصوص انسانی است که ۱) وجوه و اطوار متفاوتی از جمله حس و عقل و قلب و اراده و … را دارد که به صورت عجین شده ای درگیرند و ۲) دو ذخیره قرآن و سنت را در پشتوانه خود دارد، آنگاه پاسخ مثبت به گزاره «روش تابعی از نوع سوال است» ممکن است به معنای تثبیت همان چیزی باشد که در حال حاضر در علوم انسانی رایج، جریان دارد که در این صورت، این سوال مطرح می شود که تحول در علوم انسانی به چه معناست و چگونه اتفاق می افتد؟

معنای این حرف هم زیر سوال بردن «گزاره روش تابعی از نوع سوال است» نیست، ولیکن چون سوال در مورد انسان بسیط است با استناد به همین گزاره، روش نیز باید متناسب با آن باشد. اینک ما با این چالش روبرو هستیم که چگونه بدون ادراک کل (حکایت فیل مولانا)، با این روشگان ها و منطق های جز نگر می توان انسان بسیط یکپارچه را توصیف نمود؟ پر واضح است که در اینجا آشوب و اغتشاش روشی (منطق فایرابندی) مطمح نظر نیست. بلکه محتمل است که لازمه دستیابی به نظام واره علوم انسانی اسلامی، فراچنگ آوردن یک نظام واره روشی خاص (شاید تا حدی کل نگر) باشد.

به نظر می رسد توجه اخیر علوم انسانی رایج نیز به انواع و انحاء روش های ترکیبی در روش تحقیق (کمّی و کیفی به طور همزمان) برای توصیف جامع تر و کامل تر کنش انسانی، بر اساس همین ضرورت و ناظر به همین معنا باشد.

*تفکر سامانه ای برای شکل دهی به علوم انسانی اسلامی تا چه حد ضروری هست؟

حس و عقل و قلب، به عنوان ابزار شناخت، باید تشکیل یک سامانه را بدهند که بتوانند چه در حالت فردی و چه در بعد

اجتماعی به طور مؤثر عمل نمایند. مطمئناً آموزه های مذهبی اگر به شکل یک نظام واره در نیایند که عمل و عقیده و باور فرد (یا اجتماع) را در یک راستا منسجم نمایند نباید موفقیت چشمگیری را هم از آن انتظار داشت. تمام عالم، یک نظام واره (سامانه) است که متشکل از خرده نظام واره (سامانه) هایی است که در راستای نظام واره اصلی در کارند. یک سامانه دارای ویژگی هایی است از جمله:

(۱) هر سامانه (یا خرده سامانه) از مؤلفه هایی تشکیل شده اند.

(۲) این مؤلفه ها باید در راستای هدف و جهت سامانه عمل نمایند.

(۳) هر مؤلفه اضافی که تأثیری در پیشبرد این سامانه نداشته باشد لاجرم حذف می شود.

(۴) هر مؤلفه باید هم به پیشبرد هدف سامانه کمک نماید و هم مقوم عملکرد سایر مؤلفه ها باشد.

(۵) مؤلفه ها به نحوی کنار هم چیده شده اند که مجموعاً یک هدف واحد را تکمیل و دنبال می کنند.

(۶) هیچ مؤلفه اضافی، که بتوان آن را حذف کرد به نحوی که لطمه به عملکرد کل سامانه نخورد، وجود ندارد، البته نظام باطل هم می تواند سیستم سازی کند. تفاوت دو سامانه حق و باطل در عناصر تشکیل دهنده آنها نیست بلکه مربوط به جهت مؤلفه ها و جهت کل سامانه است که یکی به سمت حق و یکی به سمت باطل می کشد.

یادمان باشد که اگر نظام باطل سامانه ای حرکت می کند نظام حق هم باید سامانه ای حرکت کند. تنها سامانه، حریف سامانه می شود. هر سامانه ای مرکب از گزاره هایی است. با اثبات هیچ گزاره ای نمی توان بر سامانه مقابل غلبه کرد. ما نیازمند یک سامانه معرفتی برای اداره کشور متناسب با اهداف خودمان هستیم. در جمع بندی اگر افراد و یا جامعه نتوانند عمل و عقیده و باور خود را منسجم نمایند نمی توانند عملکرد مؤثری در تمدن سازی داشته باشند. یادمان نرود سامانه مقابل سامانه، گزاره مقابل گزاره.

*آیا واقعاً انطباق ذهن با واقعیت خارجی تعریف کشف یا علم است؟ آیا چنین تعریفی هم اکنون حتی در غرب مبنای دانش رایج است؟ ابتدای دانش فعلی غرب در دوره پس از رنسانس، که موجب انفجار اطلاعات و پیشرفت مدرنیته شد، انطباق ذهن با عین است یا انطباق عین با ذهن؟ یا ریشه آنچه باعث تحول و انقلاب کپرنیکی در غرب شد را باید در «می اندیشم پس هستم» دکارت و کیف وارونه «کانت» دید؟

بله اگر واقعیت را اعم از واقعیت غیب و شهود بدانیم و واقعی ترین رفتار را قول و فعل و سیره امام (ع) بدانیم آنگاه کشف و علم را انطباق با چنین واقعیتی بدانیم، این را می توانیم کشف و علم بنامیم. اما فعلاً تعریف رایج علم و کشف، این نیست. به علاوه وقتی می گوئیم کشف یعنی «انطباق با واقعیت خارجی» بلافاصله باید به این سوال جواب بدهیم که واقعیت خارجی چیست؟ و چه کسی تعیین می کند که واقعیت چیست؟

بی شک اگر قرار است نظام واره علوم انسانی اسلامی تبدیل به یک علم نافع گردد که بتوان با آن بنای رفیع تمدن اسلامی را پایه گذاری کرد، گریزی از طی این مسیر پریچ و خم و دشوار، اما امکان پذیر برای انسان های خلاق، معتقد و آماده فداکاری نیست که «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء»

*علوم انسانی چه موقع تبدیل به علم نافع می گردد؟ و یا ملاک صحت برای این که یک رویکرد در علوم انسانی حائز ویژگی علم نافع گردد، کدام است؟

یک پاسخ این است به میزانی که یک رویکرد در علوم انسانی، تبیین دقیق تری از انسان یا مؤلفه ها و قوای وی ارائه دهد و یا درک صحیح تری از نفس (معرفت نفس) داشته باشد، می توان امیدوار بود که به علم نافع دست یابد.

انسان دارای قوای متعددی است از جمله قوای نباتی، قوای حیوانی و قوای انسانی. از قوای مربوط به جسم انسان مانند هاضمه، ماسکه و... که بگذریم انسان از حواس ظاهری، حواس باطنی (قوه متخیله، حافظه، حس مشترک و وهمیه) برخوردار است که با حیوانات مشترک است. اما وجه تمایز وی با موجودات مادون خود عقل (به مفهوم اعم آن عقل تجربی، عقل نیمه تجریدی و تجریدی و عقل شهودی و ذوقی) است. (کتاب منزلت عقل در هندسه معرفت دینی از آیت الله جوادی آملی). بنابراین اگر قادر شویم این انسان ممزوج الاجزاء را به درستی شناسایی کنیم آنگاه زمینه برای

بنابراین انسان حائز مجموعه ای از قواست که به صورت متناوب متعامل عمل کرده و عملکرد وی برابر با عملکرد هیچ یک از این قوا به تنهایی نیست، بلکه خروجی عملکرد انسان، شامل برآیند عملکرد تمام این قواست. زمانی که ما قادر نباشیم انسان را به عنوان یک کل ببینیم (داستان فیل مولانا) قادر نیستیم منظومه علوم انسانی اسلامی را هم بنا کنیم.

شاید علت شاخه شاخه شدن علوم دینی، امثال فقه، کلام، فلسفه، عرفان و اخلاق و... که متکفل ترویج، تعلیم و توسعه دین هستند، همین باشد که ادراک دین به صورت یک کل یکپارچه، کاری سترگ بوده است که گاهی از آن به سهل ممتنع یاد شده است.

خوشبختانه در یک صد و پنجاه سال گذشته شخصیت های تأثیرگذاری امثال علامه الهی قمشه ای، علامه شعرانی، علامه طباطبائی، علامه حسن زاده آملی، حضرت امام (ره)، مقام معظم رهبری و بسیاری دیگر این توفیق را یافته اند که فقه و فلسفه و عرفان را در کنار هم، مکمل و متقوم به هم، سازوار و یکپارچه ببینند که اصلی ترین ویژگی چنین دانش هایی نظام وارگی و انسجام بین آنهاست. هر چقدر انسجام و یکپارچگی چنین نظام واره ای بیشتر کشف شود قدرت عمل و تأثیرگذاری آن در صحنه عمل فردی و اجتماعی بیشتر خواهد شد.

اگر زمانی، به دلیل دشواری در ادراک کل و گستره مسائل، اندیشمندان اسلامی پایه گذار دانش های متعددی شدند (رفتن به سمت کثرت)، که شاید گریزی از آن نبود، اینک با فراگیر شدن حکومت اسلامی، و ضرورت اداره جوامع، یک بار دیگر وقت آن رسیده است که متخصصین و متصدیان این دانش ها انسجام، هدفمندی و بازسازماندهی این دانش ها را به نحوی دنبال نمایند که از مجموعه ی آن، هدف و غایت متحدی را (مخصوصاً در ارتباط با ضرورت ها و تحولات اجتماعی دنیای امروز) به توان به دست آورد.

همچنین تلاش کنند تا در یک هم راستایی از علوم مختلف، یک منظومه ی معرفتی فاخری را بنا نمایند (از کثرت به وحدت). شاید نیم نگاهی به طبقه بندی مجدد علوم در این مرحله از ضروریات باشد.

بی شک اگر قرار است نظام واره علوم انسانی اسلامی تبدیل به یک علم نافع گردد که بتوان با آن بنای رفیع تمدن اسلامی را پایه گذاری کرد، گریزی از طی این مسیر پریچ و خم و دشوار، اما امکان پذیر برای انسان های خلاق، معتقد و آماده فداکاری نیست که «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء».